

رازفال ورق



پژوهشگاه ملی علوم انسانی
(سرویه ادبیات اندیشه
و تاریخ و هنر و اندیشه اسلامی)

برخی مواقع هم آثاری به نقد کشیده شده که جزو رمانهای اندیشه محسوب نمی شده اند، بلکه دلایلی نظیر دریافت جایزه و تقدیر از آنها در سطح کشور مطرح بوده، و البته، این آثار، از مایه های اندیشه های هم خالی نبوده اند.

اثری که برای امروز در نظر گرفته شده، راز فال ورق اثر یوستین گودر، ترجمه آقای عباس مخیر، چاپ پنجم آن را مطالعه کرده ایم. یعنی این اثر از سال ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۳، پنج نوبت به چاپ رسیده است. از این نویسنده تروزی، که متولد ۱۹۲۵ و مدرس فلسفه در دانشگاههای تروزی است، قبلا کتاب «دنیای سوفی» را در این جلسات نقد و بررسی کرده ایم.

کامران پارسی نژاد: داستان راز فال ورق، درباره سوزی به نام هانس توماس است که مادرش سالها قبل همسر و فرزندش را

محمد رضا سرشار: سالهای گذشته گروه ادبیات اندیشه تقریباً هر ماه یک رمان اندیشه را نقد می کرد. بیشتر هم جنبه های محتوایی آثار مد نظر بود، و مقداری هم به جنبه های ساختاری می پرداخت.

هدف گروه این بود که ببیند دیگران، به خصوص غربیها، چگونه اندیشه های مورد نظرشان را به صورت داستان بیان می کنند و از این طریق آنها را عرضه می کنند و در جامعه رواج می دهند. در این مدت، آثار مختلفی بررسی و نقد شده.

ترک کرده. دلیلی که نویسنده برای این کار مادر می آورد، این است که او در جستجوی هویت گمشده اش به سفر رفته است.

هانس شخصیت ویژه و قابل بخشی دارد. وقتی در مجله مانکنها عکس مادر هانس را می بینند و متوجه می شوند که او در یونان زندگی می کند، پدر خانواده تصمیم می گیرد به جستجوی همسرش برود. به طور تصادفی برنده بلیط بخت آزمایی می شوند و پول لازم را برای سفر به دست می آورند. در مسیر حرکت به سمت یونان یک سلسله حوادث اسرارآمیز برای آنها پیش می آید، که تعلیق مناسبی را در داستان به وجود می آورد.

در سفر با نانوائی آشنا می شوند و او یک کتاب کوچک که با حروف بسیار ریز نوشته شده به هانس می دهد.

هانس با کمک ذره بینی که کوتوله ای به او داده شروع به خواندن کتاب می کند. از این لحظه به بعد، داستان به دو بخش تقسیم می شود. یکی حوادثی که برای هانس و پدرش اتفاق می افتد و دیگری حوادث و داستانهایی که در کتاب کوچک آورده شده، و بخش اعظم رمان را شامل می شود.

با حوادثی که اتفاق می افتد، رفته رفته داستان به رأس هرم نزدیک می شود تا ما به رمز رازهایی که مطرح می شود پی ببریم. بسیاری از رمزها در کتاب کلوچه ای گنجانده شده است. مثل نوشابه رنگین کمان که هر کس از آن بنوشد، همه مزه هایی را که قبلاً تجربه کرده بود در تمام اعضای بدنش احساس می کند. مثلاً شوری و شیرینی را می تواند با نوک انگشتش هم احساس کند.

بعد از حوادثی که در داستان پیش می آید هانس متوجه می شود که نویسنده کتاب کلوچه ای خود نانواست، که خاطر آتش را در اختیار او قرار داده است. همه ماجراهای داستان به صورت تسلسلی به خواننده معرفی می شوند. افرادی که قبلاً از طرف یک شخصیت تصمیم گیرنده برگزیده شده و دوره ای از تجربه ها را در عالم واقعی و تخیل داشته اند. اسامی آنها هم با منظور خاص انتخاب شده مثلاً شخصیت فرود دریاوردی است که وارد جزیره ای خالی از سکنه می شود و برای گریز از تنهایی با خودش حرف می زند و همنشین خودش می شود. به مرور با تنها ابزاری که همراه داشته است - دسته ورق ۵۳ تایی - ارتباط برقرار می کند؛ کم کم احساس می کند ورقها جان دارند. داستان را به گونه ای پیش می برد که مخاطب احساس می کند شخصیهایی که در مغز فرود زندگی کرده اند بیرون آمده و جنبه واقعی پیدا می کنند و در کنار فرود - خالق ورقها - به زندگی ادامه می دهند.

شخصیتهای دیگری مثل بیکر هانس، آلبرت کارگس و لودویک که هر کدام به طریقی ادامه دهنده راه نانوا هستند وارد داستان می شوند. در ادامه سر و کله ژوکر پیدا می شود.

پدر هانس هر جا که دسته ورقی می خرد ژوکرهایش را برمی دارد و بقیه ورقها را پس می دهد. اشتیاق او برای داشتن انواع ژوکر باعث می شود که ژوکرهای ورقهای دیگران را هم بگیرد.

شخصیت ژوکر در بستر داستانی که در جزیره اتفاق می افتد - داستانهایی کتاب کلوچه ای - نماد شخصیتی است که نمی داند جایگاه اصلی اش کجاست و هویتش گم کرده است. و چون شخصیتی منزوی دارد بسیار به این موضوع فکر می کند که خالقش چه کسی است. و تنها اوست که در بین شخصیتهای ورقها به این موضوع فکر می کند و بالاخره اوست که کشف می کند خالقشان فرود است.

و این نکته مهم داستان است: افرادی که خودشان را از قیل و قال کارهای روزمره کنار می کشند و از یک نقطه دورتر به دنیا نگاه می کنند به راز و رمزها پی می برند.

ژوکر به سایر ورقها می گوید که خالق آنها فرود بوده و ساخته تخیل

او هستند. ورقها تصمیم به قتل فرود می گیرند. فرودی که می تواند نمادی از خالق یکتا باشد و دلیل ورقها اینست: «که حضور فرود باعث می شود تا ما مرتب به این موضوع فکر کنیم که مصنوعی هستیم و از پلاستیک ساخته شده ایم و حقیقت محض نیستیم.

در همین اثنا فرود می میرد و بیکر هانس به کمک ژوکر از جزیره فرار می کند و به اسپانیا می رود و در آنجا به نانوائی مشغول می شود. آلبرت که پسر مردی دائم الخمر است با بیکر هانس آشنا می شود و فرزندخوانده او می شود. کتاب در اینجا به معرفی خانواده هانس پسر نوجوان داستان می پردازد که پدر او فرزند یک سرباز در جنگ جهانی دوم بوده و در جنگ کشته می شود. مادرش با یک سرباز آلمانی دوست می شود که نتیجه این دوستی در بین مردم بازتاب بسیار بدی داشته به طوری که وقتی خبر کشته شدن مرد می رسد مردم موهای زنش را می تراشند و از جامعه طرد می کنند.

این قضایا در روحیه پدر هانس تأثیر می گذارد و او را گوشه گیر و منزوی می کند. به طوری که به خاطر کارهای مادرش همیشه حتی در پیری احساس گناه می کرده است. و در طول داستان مرتب به این نکته اشاره می شود که چرا فرزندان باید تاوان گناه پدران و مادران را بدهند. و بالاخره نویسنده به ما می گوید که پدر بزرگ هانس در جنگ کشته نشده و همان لودویک است.

مادربزرگ هانس وقتی پی به زنده بودن شوهرش می برد سفر می کند و از نروژ نزد او می آید و مدت کوتاهی را با هم زندگی می کنند.

هانس بر خلاف قولی که به ژوکر داده بود درباره کتاب کلوچه ای با پدرش حرف می زند. و لودویک (پدر بزرگش) از این قضیه ناراحت می شود. کوتوله ای که در طول سفر هانس و ماجراهایش را تعقیب می کرده - همان ژوکر جزیره - کتاب را در یونان از هانس می دزدد و هانس مادرش را پیدا می کند. مادر که به دنبال هویت گم شده اش همسر و فرزندش را ترک کرده در پایان پسرش را به دست می آورد. گویی هویت زن در فرزند اوست. نکته دیگر اینکه در ابتدای داستان مسافران در جستجوی حقیقت دو نفر بودند ولی بعد ۴ نفر می شوند.

سرسار: از آنجایی که این جلسه بیشتر به نقد بن اندیشه در آثار می پردازد؛ ابتدا درونمایه ها به ترتیب اهمیت مشخص می شوند و بعد نقد نحوه طرح آنها را در اثر مورد بررسی قرار می دهیم. این اثر وی رنگ پیچیده و معماگونه دارد. راوی یا همان هانس توماس حدوداً شش یا هشت سال بعد از این اتفاق است در سن ۲۰ سالگی کتاب را نوشته و در شکم کتاب اصلی داستانهایی و ماجراهای لابه لای کتاب کلوچه ای آورده شده است. نویسنده اصلی کتاب کلوچه ای پدر بزرگ هانس است و او هم داستان را از زبان آلبرت شنیده و روایت کرده. آلبرت همان پسر بچه ۱۲ ساله ای که بیکر هانس او را به فرزند پی پذیرفته است. بیکر هانس در آن جزیره عجیب چند روز زندگی کرده و از قول فرود ماجرا را نقل کرده است. رمان، روایت در روایت نقل شده و به همین هم اکتفا نکرده. شخصیتهای کتاب کوچک وارد دنیای واقعی و زندگی کنونی هانس قهرمان قصه ما می شوند. کوتوله ای که همه جا او را تعقیب می کند و عجیب تر آنکه مادر او در قالب تکدل سرگردان و دنبال هویتش بوده است. بعضی از شخصیتهای داستان زندگی هانس در کتاب کوچک زندگی می کنند و جاهایی سرنوشت آنها تلاقی پیدا می کند.

حتی با یک بار خواندن روایت داستان را متوجه نمی شویم. مگر اینکه مثل منتقد یادداشت برداری کنیم و توجه و دقت کافی در

خواندن داشته باشیم.

داستان از نظر ساختار به آثار پست مدرن نزدیک می‌شود. رمان دنیای صوفی هم از این تکنیک بی‌بهره نبود. می‌توان گفت که تکنیک پیچیده‌ای در این اثر استفاده شده است. درهم آمیختگی تخیل و واقعیت، تشکیک این مسئله که جزیره واقعی بود یا نبود؟

از قول افراد مختلف داستان واقعی بودن یا نبودن جزیره زیر سؤال می‌رود. همان‌طور که در داستان پست مدرن قطعیت از بین می‌رود. رمان ساختار بسیار هوشمندانه دارد. یک معماست و از حد یک پیرنگ گذشته است. بخصوص بحثهایی که درباره تقویم جزیره می‌شود. تقویمی که بر اساس ورقهای بازی تعیین شده. سالی که دوازده ماه دارد و هر ماه آن بیست و هشت روز است. پنجاه و دو هفته + یک روز اضافه که روز ژوکر است.

از لحاظ ساختار برای نویسندگان ما الگوی خوبی است. نویسندگان ما به پیرنگهای ساده اکتفا می‌کنند و طرحهای چندانی را در داستانشان به کار نمی‌گیرند و تلاشهای ذهنی آنها در پی ریزی طرحهای داستانی بسیار ناچیز است.

اینکه چگونه دیگران عقاید خودشان را لباس داستان می‌پوشانند و آرایه می‌دهند. نکته مهمی است برای ما که می‌خواهیم درباره الگوهای ذهنی مان برای سایر کشورها صحبت کنیم.

دکتر سید یحیی یثربی: این کتاب لا به‌های پیچ در پیچ دارد و یک مخاطب، با ذهن قوی می‌تواند همه حوادث و گفت‌وگوها را به خاطر بسپارد. به نظر من نویسنده به وارد کردن امواج فلسفه در داستان علاقمند است.

در عرفان ایرانی، اسلامی آمده که خداوند یک جلوه را دوبار تکرار نمی‌کند. به ما القاء می‌کند که هر کس یک چیز است. هر پدیده‌ای در جهان یک دانه است. یک برگ درخت مشابه دارد اما دوم ندارد. داستان، ترکیبی از تفکرات قدیم و نحوه تفکر جدید غرب است. در غرب برخلاف شرق، جادوگری بسیار بسیار رواج داشت. آدمی مثل دکارت برایش مسئله است که چرا شیطان فلان افکار را به من القانمی‌کند؟!

رمان بازگشتی به تفکر قدیم غرب است. حالت‌های جن و پری که با فرهنگ آن آشنا نیستیم. این از عجایب روزگار است که غربیها با عقاید خرافی گذشته، به نوعی خردورزی و روشنگری دست یافتند ولی ما با اینکه افکار روشن‌تری داشتیم چنین تحول بزرگی را در اندیشه و عقاید خود بوجود نیاوردیم.

خیلی عجیب است که تصور کنید ورق‌بازی تبدیل به آدم می‌شود. فکر کن چه چیزی به تو تبدیل شده است! عادی دیدن جهان بیماری عمومی فکرهای ما است. هیچ رازی را در جهان نمی‌بینیم.

و اساس تفکر فلسفی این است که جهان را تماشایی ببینیم. مولوی در داستان اژدهای افسرده مثالهایی می‌آورد. می‌گوید مردم جمع شدند تا اژدها را تماشا کنند ولی تماشایی‌تر از هر چیز خودشان بودند و نمی‌دانستند.

خویش را شناخت مسکین آدمی

از فزونی آمد و شد در کمین.

مولوی می‌گوید این دنیا است که باید به تماشای موجود پیچیده‌ای مثل تو بیاید. شیخ محمود شبستری توجه انسان به آفریدگار را مطرح می‌کند: «اگر خورشید بر یک منوال بودی و شعاع او بر یک منوال کسی نفهمیدی که این پرتو اوست» وقتی جریان هستی را عادی

ببینیم به رازهای آن فکر نمی‌کنیم. وقتی خورشید طلوع و غروب و هوای ابری و ... دارد؛ متوجه حضور و وجودش می‌شویم. پیام رمان این است که فلسفه و تفکر فلسفی کم است و فلاسفه از هم دورند و تا امروز نتوانسته‌اند انجمنی تشکیل بدهند.

در صفحه ۲۰۶ رمان می‌گوید: «کسانی که به آنچه می‌دانند راضی‌اند، نمی‌توانند فیلسوف باشند.» این، بیماری جامعه فکری ماست.

یقین و باور به جای خود؛ اما تلاش برای دانایی بیشتر، به دنیای نادانها کمک می‌کند. دانایی باید در رفع نادانی دیگران باشد.

قایم‌باشک‌بازی تصور مرگ خدا، برگرفته از تفکرات جدید است. این تفکرات در رمان و اوج بروز روشنفکری و کارهایی مثل هو کردن کلیسا و ... رایج بود. این پرسش چرا خدایی که از ما انتظار تعظیم و کرنش دارد هیچ ارتباطی با ما برقرار نمی‌کند؟ چرا خودش را از ما پنهان می‌کند؟ مرگ خدا، اشاره‌ای به اومانیزم غرب است.

اومانیزمها می‌گویند: تا این آقا - خدا - وجود داشته باشد، نمی‌توانیم خودمان باشیم؛ و زیر سلطه او، ابزار می‌باشیم. در صفحه ۱۹۸ تا ۱۹۹ این موضوع مطرح شده است.

در جای دیگر از رمان آمده است: چه تضمینی وجود دارد که جهان ساخته ذهن جادوگر یا کس دیگری نباشد؟ یعنی به طور کل، منکر جهان می‌شود، و وجود جهان را زاینده تخیلات انسان می‌داند. بعد پرسش دیگری را مطرح می‌کند: آیا بعد از مرگ موجود متخیله، جهان باقی می‌ماند یا خیر؟ بن اندیشه رمان، بازگشت به ایدئالیسم برکلی است.

در صفحه ۳۰۷ هستی و مادی شدن زندگی در این جهان، حالت رمز و رازگونه‌اش را از دست داده؛ و ما با دیدن هیچ چیز، دچار شگفتی نمی‌شویم. در صورتی که کودک، وقتی که تازه به این جهان چشم باز کرده، بی‌در پی سؤال می‌کند؛ اما بزرگ‌ترها، اهل پرسش نیستند. ناگفته نماند که جاهایی به ترجمه و چاپ کتاب شک کردم. مثلاً در پاراگرافهایی که با گیومه مشخص شده‌اند. به نظر من نقل قولها با هم مخلوط شده‌بود.

سروش‌ساز: دوستان درباره درونمایه‌ها بیشتر صحبت کنند؛ تا به ترتیب درباره آنها اظهار نظر شود.

یکی از نکته‌هایی که درباره درونمایه داستان به ذهن من می‌رسد. بیتی است که از امیرالمؤمنین نقل شده است. در این شعر، خطاب به انسان گفته می‌شود: ای انسان، تو می‌پنداری که جرم صغیر و ناچیزی هستی درحالی‌که عالم اکبر در تو پیچیده شده است.

از دیدگاه اندیشه اسلامی به تمام طبیعت عالم اصغر اطلاق می‌شود و خود انسان به تنهایی عالم اکبر نامیده می‌شود. توجهی در این اثر به این مهم داده می‌شود. که انسان، فکر کن، پیرس و به خود رجوع کن.

خلاصه همه درونمایه‌ها، بحث هدفمندی دنیاست. پدر در جایی به پسر می‌گوید «دنیا حاصل همایندی نیست.» یعنی همه چیز با هم به شکل تصادفی برخورد نمی‌کنند. بلکه هدفی در کار است.

قسمت بعدی تعجب از عدم پرسشگری مردم درباره منشأ خلقت است و تأکید بر این که ما به بسیاری از جنبه‌های وجودی مان در فرسایش زمان از بین می‌رود. چیزی که هرگز دچار افسردگی نمی‌شود و بسیار قابل توجه و تأکید است، نزدیکی انسان به روح کودکان‌اش است. هانس از ورقهای بازی که تصاویر برهنه دارد، پرهیز می‌کند. نوعی پالودگی فطری در او وجود دارد؛ و به واسطه همین پاکیزگی جان است که حقایق ماوراء طبیعی را درک می‌کند.

اما پدرش تا به حال به چنین توفیقی دست پیدا نکرده. چون مشروب می خورد و در قید و بند پرهیز نیست و با اینکه سواد فلسفی اش از هانس پیشتر است اما دریافتهایی را که هانس به آنها می رسد درک نمی کند و خیلی دیرتر از هانس به آن نتایج می رسد.

کتاب کلوچه ای را به هانس می دهند؛ هانس است که می تواند از آن کتاب استفاده درست بکند. نزدیک تر بودن روح راوی به پاکیزگیها او را به یک سلسله دریافتهای نزدیک می کند.

درونمایه اصلی، پرسش از هستی است؛ و تعجب از اینکه چرا انسانها عادت کرده اند برای رفتن به مریخ متعجب بشوند؛ اما به خاطر عادت صرف، از تعجب شدن از پدیده های نزدیک خودشان پرهیز می کنند.

درونمایه رمان، به دلیل تسلسل روایتها، دیرپاب است. در عین پیچیدگی، رمانی فلسفی است؛ و از تمام گرایشهای فلسفی - از سقراط تا فلاسفه دهه های اخیر - در آن یاد شده است. بحث هوش و انسان مصنوعی؛ گناه اولیه فلاسفه قرون وسطی؛ مسئله وجود تصادف در عالم؛ ارتباط سلسله تولدها در جهان، وجود خدا؛ تصویر خدایان یونان، که به فلسفه فویرباخ می انجامد؛ که اعتقاد داشت خدایان تصویرهای انسان بر آسمان هستند. خدایان، ژوکرهای عظیم ولی یکدست ورقها هستند که ساخته انسانهایند.

خوش بینی نسبت به آینده بشریت، مسئله ایدئالیسم، که دکتر یثربی اشاره کردند؛ مباحثی از فلسفه اگزیستانسیالیسم؛ که وجود انسان چیست و مرزهای وجودی اش را چه چیز تشکیل می دهد؟ با چه چیزها درگیر است؟

از فلسفه نیچه، مسئله «تاراج زمان» را مطرح می کند. مثل افلاطونی را مطرح می کند. نوشابه درخشان و معبد دلفی را؛ جهان سقراط را؛ غیبگویی که در معبد دلفی، برای راوی پیشگوییهای کرده است؛ افسوس زدایی و شکاکیت را.

مباحثی نیز از مدرنیسم در رمان دیده می شود. انسان الگویی می شود تا بر اساس آن، عالم را بسازد. کوتوله ها در واقع تصویر خود آدمی هستند. در کل، به نظر من، سه دیدگاه اصلی در رمان وجود دارد:

۱. دیدگاه مسیحی نسبت به انسان که او را ذاتاً گناهکار می داند. پدر راوی در واقع مدل انسان مسیحی است. چون نامشروع به دنیا آمده است.

۲. فلسفه ها و دیدگاههای فلسفی گوناگون. ۳. مشکلات و درماندگی که بشر غربی دارد. و باز، پدر هانس، مدلی از انسان غربی است. از یک طرف گناهکار به دنیا آمده؛ که همین امر، مشکلات زیادی را برایش به همراه داشته؛ و برای فرار از این معضل، مشروب خواری می کند و دنبال فلسفه می رود، که اینها دو تمایل متفاوت، در وجود انسان هستند.

از یک سو می خواهد به معرفت برسد، و از طرف دیگر می خواهد به فراموشی دست بیابد.

نوشابه رنگین کمان که در هر دوره ای، قطره ای از آن به شخص می رسد؛ شهید معرفت است. که با خوردن آن، وجود آدمی نورانی می شود، و تمام چیزهایی که تا آن وقت با آنها سروکار داشته برایش متفاوت می شوند.

در رمان، ایده های فلسفی، دو دسته اند: یک دسته، گفت و گوی راوی با پدرش، و دسته دوم، که با حروف ایتالیک چاپ شده، جاهایی است که حلقه های دیگر روایتها آمده است. زنجیره ای از مباحث فلسفی را به صورت طبیعی پشت سر هم پییده و ارتباط داده است. ولی جاهایی که گفت و گو راوی و پدرش است، گویی برای پر کردن فضای خالی

بین عناصر داستان، یک سلسله ایده های فلسفی دیگر را مطرح کرده؛ که در برخی موارد زمینه ساز مطرح شدن ایده های فلسفی زنجیره وار می شوند. به نظر من، درونمایه اصلی داستان، چیستی و ارتباط انسان با عالم و گذشته و آینده است.

سرشار: یکی از دشوارترین کارها در نقد داستان، اغلب، کشف بن اندیشه آن است. هر چه داستان عمیق تر باشد؛ کشف آن، دشوارتر است. به طوری که گاهی داستان تمام می شود، اما نتوانسته ایم بن اندیشه اصلی آن را کشف کنیم. وقتی که درونمایه ها متعدد است، و می خواهیم برای آنها ترتیبی از نظر اولویت قائل شویم، کار، دشوارتر هم می شود. در آثاری چنین، که مضامین متعددی را آورده، تعدد درونمایه، کار را سخت می کند.

زرتشنامی: با اثری سورئالیستی و تمثیلی رویه رو هستیم. درونمایه و اندیشه رمان، ملحم از فلسفه برکلی و نیچه است.

برکلی، فیلسوف انگلیسی متوفی به سال ۱۷۵۶، در میان رویکردهایی که به فلسفه مدرن وجود دارد، معتقد است که جهان حاصل تصورات و اندیشه های یک اندیشمند است. در این اثر، فرود می اندیشد. تخیلاتش با او زندگی می کنند، و در تأملات او، عینی می شوند.

سرشار: بخش بزرگی از داستان، در جزیره ای می گذرد که آفریننده اش فرود است. چون به محض مردن او، جزیره از بین می رود. عمده بحث بر سر همین است. فرود می گوید: سالها با یک دست ورقی که همراه بود سرگرم بودم.

به قدری که شبها، آنها را در خواب می دیدم. یک روز که از خواب بیدار شدم، دیدم که شاه و بی بی خشت، جلو خانه من، در مزرعه، قدم می زنند. آنها به من سلام کردند، به اسم صدا زدند.

یعنی به تدریج، تخیلات فرود، برایش مجسم می شوند. روی این درونمایه، مکرر تأکید شده است. نویسنده می خواهد بین فرود و خداوند آفریننده جهان نظیره سازی کند، و بین ورقها و انسان. بخصوص بین آن تک ورق ژوکر و انسانهای اندیشمند، که دنبال چیستی جهان و خود هستند، این شبیه سازی بیشتر می شود.

زرتشنامی: این نکته را بگویم که ژوکر، فیلسوف است؛ و بارها هم این موضوع مطرح می شود. همان تقسیم بندی فیثاغورث، که می گوید مردم جهان به دو دسته تقسیم می شوند: یک عده بازیگرند و بازی می کنند و یک عده بیننده اند و پرسشگر، در این اثر، دقیقاً توسط نویسنده انجام شده است.

پرسشگر این داستان، ژوکر است. (صفحه ۲۸۲ در این باره صحبت شده است.) نکته جالب دیگر، طرح مرگ خدا توسط فلسفه است. در فلسفه مدرن، اومانیتها خدا را کشته اند. ژوکر اعلام می کند: «حالا فرود مرده است، و ما می توانیم روی پای خودمان بایستیم. آفریده های او را کشته اند» این، روح اندیشه اومانستی است. چیزی که کانت در نظریه روشنگری اش می گوید.

نقش ژوکر، پرومته ای است. او نوشابه رنگین کمان را می دزدد. مارکس هم روشنفکری را پرومته گونه می داند. یعنی همو که آتش را از خدایان می دزدد و برای مخلوقات می آورد.

نکته دیگر، بازیابی خود در مهد فلسفه مادر، یعنی آتن است. مادر هانس، در آتن زندگی می کند. اینجا نویسنده از تداوم نقش و حضور فلسفه در جهان حرف می زند. می گوید: تا زمانی که جهان زنده است، فلسفه هم هست. ثابت می کند که به خلاف نظریه های اخیر، مبنی بر مرگ فلسفه، فلسفه هنوز به حیاتش ادامه می دهد. او می گوید: «مطمئن هستیم که جایی ژوکر هست که در اطراف و اکناف جهان

پرسه می‌زند و به چشمان شما زل می‌زند و می‌پرسد شما کی هستید؟
ما از کجا آمده‌ایم؟»

پس، اولویت‌های مهم در میان درونمایه‌ها از نظر من عبارت‌اند از:
۱. ساختار جهان: که می‌گوید ما اندیشه‌های خدا هستیم.

۲. بازیابی خود در آتن به طریق فلسفی و احیای فلسفه: می‌گوید:
«ژوکر ایمن از تاراج زمان است.» یعنی فیلسوف همیشه هست، و ما به او نیاز داریم.

۳. موجی از اندیشه‌های تقدیرگرایانه شبیه خیامی هم در اثر وجود دارد: یعنی همان که می‌گوید: «ما لعبتگانیم و فلک لعبت‌باز»

سرشار: در جایی می‌گوید: ورقها ساخته ذهن فرود هستند و در جای دیگری خود انسانها هم عناصر یک دست ورق دیگر هستند که از ذهن فرود اصلی بیرون آمده است. گفته می‌شود جهان توسط آن ذهن یا ایده پدید آمده. حالا زمانی رسیده که ما دیگر نیازی به آن خدا نداریم. باید او را بکشیم، تا باور کنیم که هستیم. تا او وجود دارد، مصنوعی بودن و بی‌اصالتی ما را به ما گوشزد می‌کند.

دکتر یثربی: نام خودش آیت‌است؛ که بر عکس شده نام آتن است.

سرشار: از جزیره‌ای که ساخته ذهن فرود است، دو ورق نجات پیدا می‌کنند. یکی ورق تک دل که معلوم می‌شود نظیره نمادین مادر هانس است؛ و دیگری ژوکر؛ که نماینده اندیشه فلسفی یا نظیره فلاسفه است. و تک‌دل موجودی دلی و عاطفی است. احساس می‌شود که در این اثر، عرفان در یک مرحله پایین‌تر از فلسفه، به‌عنوان یکی از راه‌های شناخت، مورد تأیید قرار گرفته است. منتها بسیار کم‌رنگ مطرح شده است.

شخص دیگر: یکی از تفاوت‌های رمان با تاریخ در این است که رمان نماد است؛ که کبیر و بسیط است، و نمادهای دیگر خرد هستند.

خواننده رمان، با دو عامل مواجه است: تفکیک بین آنچه که نماد است و آنچه نماد نیست، اما حقیقت است. هر آنچه گفته شده، ممکن است نماد نباشد، به‌قول یکی از دوستان، صرفاً برای پر کردن خلأهای داستان باشد. تفکیک این دو از هم، اول هنر خواننده است. مرحله بعدی تعبیر نمادهاست. در بعضی موارد، برخی نمادها دو نوع تعبیر در پی دارند.

پرسشی که درباره این نمادها مطرح است مثلاً این است که ورقها به چه دلالت می‌کنند؟

یک دلیل می‌تواند این باشد که همه چیز جدی است. ورقهای بازی جدی و ذی‌نفع هستند. ورقها بازیچه صرف نیستند. وجود خارجی دارند. تعامل می‌کنند، و ارتباط دوسویه برقرار می‌کنند. می‌توان گفت که همه چیز بازی است. یا تفسیر مثبت از مسئله کرد؛ اینکه شباهت‌های فراوانی بین رب و نفس وجود دارد. و همان‌طور که رب می‌آفریند، نفس هم دست به آفرینش می‌زند. می‌توانیم منفی هم تعبیر کنیم و بگوییم: همه عالم آفریده پندار و وهم است. مهم‌ترین درونمایه‌ها در داستان این است که کل حیات، جست‌وجو و پرسش است.

همه دنبال پیدا کردن پاسخ پرسشها هستند. مسئله دوم، ادواری بودن حیات است. همه چیز در حال رفت و برگشت است. در مجموع نظریه‌ها و افکار هم حالت ادواری دارند. در این محشر نمادها، به‌رغم اینکه نویسنده، هم از واقعیت سخن گفته و هم از توهم، اما غلبه بر ناواقعیت‌گرایی، و القای ناواقعی بودن هستی است.

شخص دیگر: بحث اصلی داستان، آرزوی ناشدنی خداشدن

انسان است. فرود با همه تلاش برای ساختن و واقعی کردن عناصر ورقها، بعد از پنجاه و دو سال، به این نتیجه می‌رسد که آنچه او آفریده، فاقد فکر و اندیشه است.

نکته بعدی اینکه، نویسنده کتاب کلوجه‌ای به خداوند معتقد است و او را مرده نمی‌پندارد. آنچه او می‌گوید این است که خدای ساخته فکر و دست انسان مرده، نه خدای واقعی. و می‌گوید: خداوند در عرش اعلا می‌نشیند و به ما می‌خندد؛ چون به او اعتقاد نداریم.

سرشار: در طول داستان، از زبان اشخاص مختلف، به قدری سخنان متضاد مطرح می‌شود، که درباره اعتقاد نویسنده به وجود خدا یا غیر آن، به یک مورد تنها نمی‌شود استناد کرد.

برخی معتقدند: خصیصه یک رمان واقعی، چند صدایی بودن آن است. بنابراین، در کشف درونمایه اصلی مورد تأیید نویسنده، نیاز به دقت بیشتری است.

ژرژ سنان: منظور از مرگ خدا، نفی خدا نیست. نفی هدایت، حضور، و نفی ربوبیت اوست.

سرشار: خدای این کتاب، خدا یهودیت تحریف شده است. یک خدای ساعت‌ساز؛ که جهان را ساخته، قوانین آن را تنظیم و تعیین کرده؛ و بعد به کل کنار نشسته و تنها نظاره‌گر آن است.

شخص دیگر: پارادوکسی در اسم کتاب وجود دارد: «راز فال ورق» فال ورق، دلالت بر یک امر تصادفی و بدون یقین است. اما وقتی وارد راز آن می‌شویم، همه چیز جنبه ریاضیک دارد. همان بحثی هم که آقای سرشار درباره چین ورقها کردند، بیانگر آن است که همه چیز با حساب دقیق در کنار و دنباله هم چیده شده است.

پدر هانس، یکی از ژوکرهاست، که از کشور خودش به سمت آتن حرکت می‌کند. او در طی این مسیر، به سیر و سلوکی می‌رسد. زمانی که پا به آتن می‌گذارد، دیگر لاپالی نیست، و نسبت به هر چیزی فکر می‌کند، و مشروب‌خواری‌اش را کنار می‌گذارد.

دکتر یثربی: دوستان برداشت خوشبینانه‌ای نسبت به اثر دارند. نویسنده یک نگاه کاملاً صحیح دارد. در تورات آمده است که خداوند انسان را طوری آفرید که فکر نکند. میوه شجره ممنوعه، میوه دانایی داشت. در ترجمه‌های تورات آمده است، که انسان به محض خوردن آن میوه، دانشمند شد.

این تفکر مسیحی است، که حضرت آدم، پنهانی رفت و از آن میوه خورد؛ و این گناه همیشه همراه اوست؛ با این گناه، نسل او ذاتاً گناهکار به دنیا می‌آید.

سرشار: در این داستان هم، ژوکر دزدکی از این نوشابه رنگین می‌نوشد. فرود مکرر به آنها می‌گوید که از آن نوشابه نخورند. چون فقط بار اول ایجاد دانایی می‌کند؛ دفعات بعد آنها را دچار فراموشی می‌کند. فرود هم در تلاش است کاری کند تا آدم کوتوله‌ها نفهمند که چه هستند. چون اگر بفهمند، برای او خطر ایجاد می‌کنند.

شخص دیگر: روی نان و شغل ثانوی، تأکید بسیار زیادی کرده است. این می‌تواند نماد همان نان و شرابی باشد که مسیحیان در روز عید پاک می‌خورند. چون هر دو شراب، شراب ویژه‌ای هستند.

سرشار: البته روی تقدس و ویژه بودن نان، تأکید نشده است. در کل، در این رمان، چیزی پوشیده نیست. چون حجم مطالب عرضه شده بسیار زیاد است. و بعضاً در جاهایی جملات متناقض گفته شده، خواننده معمولی، هنگام خواندن، ممکن است از قسمتهایی از داستان، برداشت‌ها و تفسیرهایی بکند، که منظور نویسنده نبوده‌اند. فقط زمانی می‌شود به کنه مطالب عرضه شده‌اش برسیم، که تمام مطالب راجع به یک موضوع خاص مطرح‌شده در آن را، از کتاب استخراج کنیم؛ آنها را کنار هم بگذاریم، و بعد، تجزیه و تحلیل کنیم.

شخص دیگر: برخورداران مدرن با واقعیت، مطایبه آمیز است. آدمی را بازی می دهد. گاهی حرفش را پس می گیرد و برمی گردد. **سرشار:** با همه این اوصاف، در این اثر، هر جا درباره مسئله ای ایجاد تردید می کند، می گوید: نه، قطعاً چنین نمی تواند باشد. یوستین گردد، حرفهایش سرراست است. اما چون خیلی انباشته حرف می زند، پیچیدگی روایت بر پیچیدگی درونمایه سوار و افزوده می شود، در نگاه اول، مخاطب گیج می شود. مثلاً درونمایه تقدیر، به مثل افلاطون و وجهی از فلسفه مدرن اشاره می کند. که بهتر است دوستان اهل فلسفه به آنها اشاره ای بکنند.

زرتشتناسی: ایدئالیسم افلاطونی، مبتنی بر نظام طولی در عالم است. اساساً دو ساحت وجودی متفاوت و متمایز از هم داریم: یکی، ساحت اندیشه ها و مجردات کلی ثابت است؛ که عالم مثل است؛ و یک ساحت محسوس و متغیر است. که در این نسبت، محسوسات ما تابع مثل هستند. اما ایدئالیسم برکلی، امانتیک است. نفس اندیشنده ای است که موجودات را خلق می کند؛ و شاید تمثیلی از سوژه دکارتی باشد، که در فلسفه جدید مطرح شده؛ و سوژه کاملاً خودبنیاد است. می توان بین این دو ساحت یکوجه مشترک پیدا کرد؛ و آن، اعتقاد داشتن به یک نوع ساحت خیالی یا مثالی است؛ که یکی مستقل است و در نظام طولی عالم قرار می گیرد؛ دیگری تابعی است از نفس اندیشنده ای که ممکن است یک سوژه انسانی باشد.

سرشار: آیا این دو، با هم قابل جمع هستند؟

زرتشتناسی: اگر بخواهیم ایدئالیسم برکلی را با ایدئالیسم افلاطونی جمع کنیم، در وجه ایدئالیتی که به هم شباهت دارند، اما در وجه خود بنیاد و سوژه کتیوی، یکی نیستند. به نظر من، وجه توجه نویسنده این کتاب، به نگاه افلاطون، خیلی جدی نبوده؛ و مهم ترین وجه آن، به فلسفه ایدئالیستی برکلی اشاره دارد.

شخص دیگر: ایده ها از افلاطون هستند، و جهان محسوس هم تابع آنهاست. در فلسفه برکلی، چیزی غیر از ایده ها وجود ندارد. هر چه هست، ایده است. اصالت با کتوله هایی است که در داستان آورده شده اند. آنها جهان را تشکیل می دهند.

سرشار: آنها آفریده ذهن فرود هستند، و استقلال ندارند.

شخص پیشین: ذهن هم چیزی بیرون از اینها نیست. چون از سنخ ایده هاست. در این رمان، من هستم که جهان را بر حسب ایده ها و تصورات خود می سازم.

زرتشتناسی: دیدگاه راوی، اومانستی است. تأمل به نظام طولی است، و به دو ساحتی بودن آن، اعتقادی ندارد. قائل به نفس سوژه اندیشنده است. در صورتی که ایدئالیسم افلاطون وجودی است، که به آن ایدئالیسم عینی می گویند. اما به ایدئالیسم برکلی می گویند ذهنی و تجربه گر. در فلسفه برکلی، اساسی تر از عالم، انسان است.

سرشار: یک بحث مهم این اثر، ادواری بودن جهان است: نویسنده از چهار فصل و پنجاه و دو هفته ای بودن سال استفاده کرده است. هر چهار اتفاق و حادثه مهم داستان، بعد از پنجاه و دو سال اتفاق می افتد. اولین نفری که می رود و کشتی اش در جایی نظیر مثلث برمودا غرق می شود، فرود است. ورقها جشنی دارند که هر چهار سال یکبار برگزار می شود، و برای آن، هر کسی موظف است یک جمله را حفظ کند و در این جشن بگوید.

هر چهار سال یکبار، یک روز از سال اضافه می آید، و سال کیسه است. آن روز را ژوکر نامگذاری کرده اند.

ژوکر ورقی است که تک است؛ به هیچ کدام از ورقها شبیه و وابسته نیست. نه دل است نه خشت و نه ... در انگلیسی به آدمی می گویند ژوکر، که آواره و ولگرد است، و همیشه هم بچه ای به همراه دارد.

این آدم (ورق)، چندین سال بعد از ورقهای دیگر به جزیره می آید؛ و از وقتی می آید، آرامش جزیره به هم می خورد. در روز ژوکر، ورقها موظفانند هر یک جمله ای بگویند که معنی داشته باشد؛ اما لازم نیست حتماً به هم وابسته باشند. ژوکر قبل از مراسم، از جملات آنها یادداشت برمی دارد و به مغز اندیشنده خود می دهد. بعد، ورقها را به ترتیبی که خود به آنها داده، به صف می کند. آنها به ترتیب جملات خود را می گویند و در نتیجه، رازهایی از آفرینش آشکار می شود. صحبتها و جملات چنان اند که سرنوشت چهار نسل در طی چهار دوره پنجاه و دو ساله، در خلال آنها بیان می شود.

زرتشتناسی: در صحبتها یاران فرمودید که وقتی ژوکر می آید، آرامش جزیره را بر هم می زند. این، تعبیری است که سقراط دقیقاً در نسبت خودش با مردم یونان به کار می برد. او می گوید: «من خرمگس مردم آتن هستم؛ و خواب و آرامش توأم با غفلت آنها را بر هم می زنم.»

سرشار: غیر از جشنی که هر چهار سال یکبار با نام ژوکر در جزیره برگزار می شود، هر پنجاه و دو سال یکبار هم یک اتفاق برجسته خاص می افتد. فرود پنجاه و دو سال در جزیره می ماند. ورقها پیشگویی کرده اند که ملوان جوانی خواهد آمد، و او را از رازهایی که در این مدت از آنها بی خبر بوده، آگاه می کند. آنها پیش بینی می کنند که ملوان جوان، فرزند این پیرمرد است. همین ترتیب هم رعایت می شود. درست بعد از پنجاه و دو سال، در روز ژوکر، که تصمیم گرفته شده فرود را بکشند، ملوان می آید.

شخصیتهایی نظیر آلبرت و بیکر هانس هم، دقیقاً بعد از هر پنجاه و دو سال مأموریت خودشان را از دیگری تحویل می گیرند. نکته جالب و ظریف دیگری که در داستان وجود دارد این است که بیکر هانس که در جشن پنجاه و دو سالگی جزیره حضور داشته جمله هایی را که ورقها می گفتند حفظ کرده، اما بعضی از جملات را، به علت حواس پرتی، از خاطر برده است. او فقط چهل و دو جمله را در خاطر دارد؛ و ده جمله بقیه را جا انداخته است. چهل و دو، دقیقاً سن پدر هانس در زمان جاری داستان است. یعنی نویسنده با این توجیه، نمی خواهد بگوید که سرگذشت هانس توماس بعد از این، چه می شود؛ تا تعلیق داستان از بین نرود.

در این داستان، کدهای تقدیرگرایی در تفکر پسر، بسیار آورده و تأیید شده است: مثلاً در جاهایی، شخصیهایی از داستان، از یکدیگر یاد می کنند؛ مینی بر اینکه بایستی این چنین می شد تا چنان اتفاقی می افتاد. مثلاً مادر هانس، در مورد علت ترک خانواده و بی مهری اش نسبت به فرزندش که رها کرده است، می گوید: «باید چنین می شد، تا تو به این سفر می آمدی، و خودت را پیدا می کردی.»

در این دوره های پنجاه و دو ساله هم، حوادثی که باید و قرار است روی بدهد، اتفاق می افتد، نه چیز دیگری.

شخص دیگر: ژوکرها در هیچ بازی حضور ندارند و به بازی گرفته نمی شوند. به خلاف دیگر ژوکرها، که نانوا بوده یا شده اند، این پسر، فقط ژوکر می شود.

سرشار: در این داستان، ژوکر کسی است که پرسش هستی شناسانه دارد. نویسنده می گوید: هر کسی که در جهان، از هستی پرسش می کند (چرا آمده ایم؟ از کجا آمدیم؟) ژوکر است. البته ژوکرها در جهان اندک اندک. هانس می گوید: «در بندر نروژ، فقط پدر من ژوکر بود.» تأکید هم می کند که: «پدرم با اینکه مکانیک بود، اما فلسفه را به اندازه یک استاد فلسفه، می دانست.»

ژوکر، تعبیری عام از کسی است که پرسشهای فلسفی دارد. به علاوه، ژوکرها آوازهای سرگردانی هستند که به هیچ سنخ و قبیله ای وابسته نیستند. که همین هم، از دیگر خصایص فلاسفه اصیل است.

زرتشناس: اینکه مادری، خودش را در آتن پیدا می کند، و فرزندی که در جستجوی او بوده، در آتن به وصل می رسد، برای من مهم است؛ و فکر می کنم به معنی احیای فلسفه است. داستان می خواهد بگوید که فلسفه، زنده است.

حضورش تداوم دارد. اما اینکه هانس به مادرش می گوید: «ما دوپست سال است که تو را گم کرده ایم.» برای من سؤال برانگیز است. من برای خودم، قضیه را این طور حل می کنم، که از قرن هجدهم به بعد، فلسفه در روشنگری حل می شود؛ و نقش فیلسوفان کم رنگ می شد. در عوض، روشنفکران بیشتر رخ می نمایانند. (روشنفکر در اصطلاح خاص کلمه مثل ولتر، مثل مونتسکیو، روسو؛ که اینها شان فلسفی دکارت یا مال برانش را ندارند، اما محصول فلسفه قرن مدرن هستند.)

آیا باید تصور کنیم که در این مدت اضطراری بر جان فلسفه می افتد؛ تا جایی که شخصی مثل نیچه بگوید: «فلسفه مرده است» و بگوید «ما بعد از هگل، دیگر فلسفه نداریم؟» آیا «یوستین گدر» به ما می گوید حالا، فلسفه، خودش را دوباره بازیافته است؟

سروشمار: مادری که در آتن باز یافته می شود، تک دل است. ژوکر نیست.

زرتشناس: اما خودش را در آتن پیدا می کند. به هر حال، حرکتی برای احیای فلسفه است.

سروشمار: تأکید بر عدد دوره پنجاه و دو ساله، برای چیست؟

زرتشناس: این موضوع برای من دارای ابهام است.

سروشمار: آیا مخلوقات ذهن آن خدای گونه - فرود - با مرگ او از بین می روند؟

زرتشناس: این نکته جالبی است، که در کتاب مطرح شده. موجودات تا زمانی هستند که او - فرود - می اندیشد. همه قائم به اندیشه او هستند. منتها چون فرود قائل به خدایی است که می اندیشد و می آفریند و جاودانه است، پس موجودات تداوم دارند.

سروشمار: جهان را به یک جعبه ماسه تشبیه می کند؛ که با حرکت بادی، نوشته ها و ساخته های ماسه ای، فراموش و پاک می شوند؛ و تنها چیزی که می ماند، فکر است. می گوید: ما اگر می خواهیم ماندگار بشویم، باید فکری از خودمان بر جای بگذاریم. ماسه می ماند، اما صورت از بین می رود.

شخص دیگر: این بحث را در آفرینش مخلوقات داریم. ما آفریده علم خداییم؛ و در ایام ثابت، ما علم خدا هستیم.

در حالت وجود شیئی می شویم، و قائل به علم خداییم. پیوندی بین علم اشیاء و علم اعیان وجود دارد. معتقدیم که علم هر دو عالم، به خداوند تعلق دارد.

زرتشناس: نکته ای که هرگز درباره این اثر نباید فراموش بکنیم، روح امانتیک آن است.

شخص دیگر: شما فکر و اندیشنده را، خدا قرار داده اید.

سروشمار: در اثر گفته می شود که خداوند، امروزه دیگر در امور جهان دخالتی ندارد. یعنی به خلاف آن اعتقاد دینی ما که می گوید خداوند مشیتش در هر لحظه جاری است؛ و نگهدارنده عالم است.

زرتشناس: خدای بدون ربوبیت را مطرح می کند.

سروشمار: می گوید خدا آفریده و حالا کناری نشست است. این انسان است که دیگر باید تمشیت امور را بر عهده بگیرد.

پارسی نژاد: اشاره به قضا و قدر کردید. به اعتقاد من، بر قضا و قدر مطلق، تأکید نشده بود. شخصیتها بدون حق انتخاب در این مسیر نیفتاده اند. نویسنده، انتخاب اول را با خود انسان قرار داده. یعنی فرد اول راه را شروع می کند، و بعداً در مسیرهایی می افتد و اختیار از

دستش خارج می شود.

سروشمار: تأکید بر نفرین خانوادگی را چه تعبیری می کنید، که دامنگیر نسلهای بعد خانواده است.

پارسی نژاد: به خاطر گناهی است که اولین نفر، در ابتدا مرتکب شده است.

زرتشناس: فرود، چه گناهی کرده بود؟

سروشمار: فرود در جوانی، نامزدی داشته است. قبل از اینکه با هم ازدواج کنند، دختر از او حامله می شود.

بعد، هانس بیکر و بعد از او آلبرت و بعد لودویک هستند. لودویک کسی است که وقتی آلمانیها نروژ را اشغال می کنند، با مادر بزرگ هانس - قهرمان داستان - ارتباط برقرار می کند؛ و در نتیجه، پدر هانس، به صورت نامشروع، به دنیا می آید.

بعد از جنگ، مردم مادر بزرگ هانس را به زندان می اندازند. چون از دخترهایی که با آلمانیها ارتباط داشته اند، به شدت بیزار بوده اند.

سرش را می تراشند، و در ملأ عام، او را کتک می زنند. به طوری که مجبور می شود به آمستردام برود، و آنجا، پیش عمه و عمویش زندگی کند، و بعد از پنج سال برگردد. اما برای همیشه، داغ حرافرادی، بر پیشانی بچه، می ماند. پدر هانس مکرر تکرار می کند که ما دچار نفرین خانوادگی هستیم، و نسل در نسل حرامزاده. همین را که مادر هانس آنها را ترک کرده و در آتن مانکن شده، نتیجه این نفرین خانوادگی می داند.

شخص دیگر: البته در این داستان، خوشبینی نسبت به نهاد خانواده وجود دارد. در آخر داستانف خانواده گرد هم جمع می شوند. و دوباره متشکل می شوند. هم خانواده هانس توماس، و هم خانواده پدر بزرگش.

سروشمار: از نظر ظاهری؛ بله، نهاد خانواده مثبت دیده می شود. همچنین، در مجموع، نسبت به آثار غربی، اثری اخلاقگراست. پدر هانس به پسرش مشروب می دهد. یکبار آن را رقیق می کند و یک بار غلیظتر. هر دو بار، از خوردن امتناع می کند. ژوکر به او می گوید علت اینکه هانس دانا و هوشیار باقی می ماند، همین است. هانس فقط یکبار از نوشابه رنگین می خورد، و در جمله ای رازآمیز از فال ورق، می گوید: «ژوکر اگر می خواهد هوشیار باشد، نباید مشروب بخورد.» و مشروب پدرش را توی توالت می ریزد. حتی پدر، سیگارش را هم ترک می کند.

از این دست پیامهای مثبت اخلاقی، زیاد دارد. از آن فضاهای ضد منفی ضد اخلاقی داستانهای غربی، در این قصه، خبری نیست؛ و معلوم است که کار، برای کودک و نوجوان نوشته شده است. همچنین، در این کتاب، حرامزاده ها نقش اصلی را ندارند.

پارسی نژاد: به غیر از مضمونهای فلسفی، نکته مهم دیگر، عنصر حقیقت ماندندی در داستان است؛ و اینکه واقعا این جزیره وجود داشته یا خیر؟

سروشمار: این پرسش، مرتب تأیید و تکذیب می شود؛ اما در نهایت وجود جزیره تأیید می شود.

پارسی نژاد: به طور کلی، خواننده های داستان، در پی جنبه های رئال آن هستند. به محض اینکه داستان از قالب خودش خارج می شود، دچار آشفتگی می شود؛ و حالت دافعه پیدا می کند. ذهن انسان می خواهد دلالتر باشد، و با توجه به ادراکات و استنباطهای شخصی اش، همه رویدادها را تفسیر کند. به محض اینکه این اتفاق نمی افتد؛ داستان دافعه زیادی برای خواننده پیدا می کند. البته، برخی از رخدادهای غیر قابل باور را، با تصور اینکه جزئی از ماورا هستند، می شود پذیرفت؛ و آنهایی هم که به ماوراءالطبیعه اعتقاد دارند، راحت تر این حوادث را

می پذیرند. سبک رئالیسم جادویی، به همین دلیل توانست مسیر خود را در عرصه داستان باز کند.

سروشمار: در جایی، نویسنده از روی چگونگی و چرایی جان گرفتن ورقها در جزیره گذر می کند و می گوید: «فهمیدم چطور لور شد که اینها جان گرفتند. صبح که از خواب بیدار شدم، دیدم توی مزرعه ایستاده اند.» او چگونگی بیرون آمدن شخصیت های ورق را از کاغذ نمی داند، و در هیچ جا، در این باره، توضیح نمی دهد. به عبارتی، در اینجا، کار، افسانه می شود.

افسانه ها هم، یکی دو بخش عجیب و غریب دارند. از آنجا که نویسنده شخصیت مرموز و غیرطبیعی افسانه را به ما معرفی کرد و ما آن را پذیرفتیم، دیگر داستان عادی می شود. وقتی شخصیت قهرمان را بپذیریم، کارهای غیر قابل باور او را هم قبول می کنیم. چون آن شخصیت را قبول کرده ایم.

زرتشتناس: درهم آمیختن فضای واقعیت و وهم، باعث به وجود آمدن چنین داستانی می شود.

یزدان پناه: نکته مهمی که در این کتاب به نظر می رسد، سؤالات فلسفی است، که ذهن مخاطب را به تفکر و جست و جوی وامی دارد. ولی پس از طرح سؤال در ذهن مخاطب، پاسخهای صحیحی به خواننده نمی دهد؛ بلکه با طرح مسائلی، ذهن را به بیراهه می کشد. سؤال «من کیستم؟ از کجا آمده ام و به کجا می روم؟» اساسی ترین سؤال از جهان خلقت است. تقسیم بندی کتاب بر اساس تعداد و تصاویر و اسامی ورقهای بازی، و طرح خلقت خیالی عناصر ورقها به صورت آدم کوتوله هایی که همه کار می کنند، یک پاسخ انحرافی است از جانب نویسنده، برای سؤالاتی که در ذهن مخاطب ایجاد کرده است. راوی قصه می خواهد بگوید ما انسانها، مصداق همان ورقهایی هستیم که فرود خلق می کند. خدایی که ما را آفریده، فرییمان داده، تنها کسی مثل ژوکر می تواند متوجه این فریبکاری بشود.

در صفحه ۱۹۲ ارتباط پدربزرگ و مادر بزرگ را به ارتباط حضرت آدم و حوا تشبیه می کند. تکرار زندگی مشابه چند نسل شاید اشاره به سرنوشت محتومی است که برای هر نسل تکرار می شود، و الهای نوعی جبرگرایی است؛ که در صفحات ۱۶، ۱۴۴، ۱۳۸، ۲۳۶، طرح شده است.

در صفحه ۱۶ می گوید: «مادر بزرگم وقتی بچه بود، پدرش از درخت افتاد و مرد. بله، هر بار کسی در خانواده ما مفقود است و یا حضور چندانی ندارد.»

در صفحه ۱۴۴ عنوان می کند: «آیا تعمدی در دریافت کتاب کلوچه ای توسط من هست یا نه؟»

در صفحه ۱۳۸: «آیا امکان دارد میان زندگی من در زمین و بیکر هانس و راز بزرگی که با آلبرت و لودویک شریک بودند، وجود داشته باشد؟» در کتاب، بر وجود فرزند نامشروع تأکید زیادی شده است. پدر هانس توماس در این داستان نقش زیادی ندارد اما نقش بیکر هانس بسیار زیاد است و شاید این ارتباط، تشبیه ای از ارتباط آدم و حوا باشد. می خواهد بگوید: همه ما انسانها نامشروع هستیم.

جایگاه خدا و معاد در زندگی انسانها، به طور صحیح تعریف نشده است. وقتی ژوکر و تک دل از جزیره خارج می شوند (صفحه ۲۱۷) فرود می گوید: «ژوکر تنها کسی است که هنوز هم جرقه هایی از قدیم را در خودش حفظ کرده است. شاید تک دل هم همین طور باشد. او همیشه می گوید دارد...»

هانس توماس هر جا که صحبت از خدا می شود از جواب دادن طفره می رود. در صفحه ۱۹۷ وقتی پسرش می پرسد: «پدر، شما به خدا اعتقاد دارید؟» عصبانی می شود و می گوید: «اول صبح، وقت این جور

سؤالا نیست.»

در صفحه ۲۷۸، بدبینی زیادی نسبت به آینده انسان وجود دارد. می گوید: «هیچ چیز پیچیده تر و ارزشمندتر از انسان نیست؛ اما با ما مثل آشغال رفتار شده است.»

سروشمار: البته معلوم نمی شود که چه کسی با اینها مثل آشغال رفتار کرده است. معلوم نیست که منظور، حتما خدا بوده.

سهیلا عبدالحسینی: فکر می کنم به لحاظ داستانی اگر از ساختار فنی کار نخواهیم صحبت کنیم، اینکه از ورقهای بازی به عنوان شخصیت در داستان استفاده کرده، قابل تأمل است.

سروشمار: وقتی یک بازی شناسی است، تأکید بر این شباهت می تواند دال بر تأکید نویسنده بر حاکمیت تقدیر باشد. در حالی که به عکس، شطرنج، می تواند القاکننده حاکمیت نظم و رابطه علت و معلولی (علیت) دقیق باشد.

همچنان که در کتاب «تاریخ مسعودی» به این موضوع در مورد شطرنج، و نقطه مقابل آن، بازی تخته نزد، اشاره شده است.

عبدالحسینی: بازی شبیه شطرنج به خاطر قوانینی که دارد و لازمه برنده شدن در آن، فکر کردن است، این امکان را به نویسنده نمی دهد که به هر حیله ای وارد بشود. با توجه به اینکه سی و دو شخصیت هم بیشتر ندارد. اما ورق این امکان را به نویسنده نمی دهد که در آن، آینده نگریف پیشگویی، و مانند آن داشته باشد.

در بخش اصلی داستان که وارد جزیره ای شدیم، گویی نمادی از بهشت است، که به آن زیبایی وصف و ترسیم می شود.

در آنجا موجودات توسط فرود خلق می شوند. در خاتمه پنجاه و دو سال، می گوید که خدا می تواند و لازم است که از بین برود. اندیشه خدا باقی است؛ و تنها اندیشه مهم است، که پیر نمی شود و به مرور زمان از بین نمی رود، و حالا حالاها باقی است.

دکتر یشیری: معتقدم چون فضای غربی در این داستان حکمفرماست، در جامعه ما که آن قدرها با فلسفه و زندگی غرب دمخور نیست، رسیدن کتاب به چاپ پنجم، کمی سؤال برانگیز است. دلیل استقبال از آن، می تواند ابهام موجود در کتاب و اندیشه و نتیجه آن باشد. نتیجه داستان، رسیدن به پوچگرایی و دست برداشتن از تعقل و ... است. یعنی نزدیک شدن به جایگاههای افسانه ای. فکر می کنم بیشترین دلیل اقبال از این کتاب، فضای گنگ و وهم آلود آن باشد.

مهدی حجوانی: نکته ارتباط داستان با دنیای کودکی هم، جالب است. می گویند بسیاری از پرسشهای فلسفی و عمیق بشر، همان پرسشهایی است که کودک با باز کردن زبان و بیان مطالبی مثل «این چی هست؟»، «چرا؟» و «این کی هست؟» مطرح می کند، و همینها، بعداً در دنیای بزرگسالی، مورد تأکید قرار می گیرند.

در مورد عنصر سفر در این اثر هم، کم صحبت شد. بخش مهمی از داستان، در سفر است، که به اکتشاف می پردازد. سفر تفریحی نیست. گم شده ای زمینی دارند، به اسم مادر؛ اما نشده دیگر را هم که به پرسشهای آنها جواب بدهد، پیدا می کنند.

درباره جنبه های داستانی هم، سؤالم این بود که آیا این اثر، یک داستان فلسفی است یا فلسفه ای است که ملحوف به داستان شده؟ نمادها و معناهای رمان آن قدر زیاد است که جاهایی نفس داستان را بریده. تعلق خاطر گردد به استفاده از نماد، باعث شده که فلسفه را در قالب ترفندهای داستانی آموزش بدهد.

اطلاعاتی که او از شهرها می دهد، یعنی بیان این شکل مکانهای واقعی با بیانی معمولی، در کنار آن نمادها، به خواننده چنین القا می کنند که گویی جایی مثل جزیره فرود، واقعی است؛ و اعتماد خواننده را جلب می کند.

مجله ماهنامه ادبی
شماره ۱۳۱۳۱۳۱۳